

عطر ناز

دلنوشته: عطر بهار نارنج
به قلم: کیسو آرامیس
طراح: آیه

کافه نویسندگان
www.CafeWriters.ir

شاید معجزه اے رخ بدهد، خارها گل بشوند



اطلاعات اثر

- ❖ دسته بندی: دنوشته
- ❖ عنوان: عطر بهار نارنج
- ❖ ژانر: عاشقانه
- ❖ نویسنده: گیسو آرامیس

شناسنامه‌ی اثر

- ❖ طراح: آیه
- ❖ ویراستار: کیاناز تربتی نژاد
- ❖ کپیست: ترلان محمدی

مقدمه:

رویاهایم عطر بهار نارنج گرفته‌اند، خواب دیده‌ام که می‌آیی!
جهان کوچک من، کنار تو چه محشر می‌شود.
جایی که فقط من باشم و تو (ما!)
جایی دور از تمام آدم‌ها و شلوغی‌های شهر،
من برایت ترانه بگویم و
تو
بدون دل نگرانی‌هایت، آرام کنارم بنشینی.



نوی زیستن است، خنده‌های دلنشین و مردانه‌ات!
تو به آرامی و متانت می‌خندی و من
باری دیگر برای تو می‌میرم.

و من در شبی وجودت را به وضوح احساس کردم.
درست در قلبم.
همیشه آن‌جا بودی، من متوجه‌ات نبودم!

جمعیت جهان، مملو از انسان است و در میان میلیاردها انسان، تنها نام تو را با سنجاق به
"دل"
آویخته‌ام.

تو پیوسته، درگیر زندگی خود بودی.
حواست نبود، چه می‌دانستی که دل‌بسته‌ات می‌شوم؟
حواست نبود جانِ دل...
کی فکرش را می‌کرد، روزی به همین راحتی تمام دنیای من شوی!

مگر چه می‌شود گر این عمر، کنار تو به سر شود؟
کنارت بنشینم و موهای سفید رنگم را برابم ببافی، من هم برایت از سماورِ قدیمی، در استکانی ک*مر باریک، چای تازه دم بریزم
و با هم آلبوم‌های قدیمی و فرسوده را ورق بزنیم.
دستان لرزانم را بگیری و با هم در باغچه‌ی حیاط خانه قدم بزنیم.
اما...

اما به گمانم یک عمر، برای داشتنت بسیار کم است!



در شبِ تارم، آن امید که می‌درخشد تویی.
و تو، زیباترین دلیل، برای آن که همواره به زندگی‌ام ادامه دهم.
و من یقین دارم،
روزی که به چشمانم خیره شوی،
چیزی همانند بهشت را تجربه خواهم کرد.

در دل بیم آن دارم که مبادا ناخواسته
به گناهی آلوده شوم و
گرفتنِ تو
"تنبیه" گناهم باشد.

من مدت‌هاست که برای داشتن تو جنگیده‌ام،
ناامیدی در عشق روا نیست!
هنوز هم روزنه‌ی امیدی در دلم می‌درخشد، که تو
"برای دیدنم می‌آیی"
"آمدن تو" غروب زیبایست، برای تمام روزهای غم‌انگیز من. ...

با یک فنجان چایِ تلخِ تلخ، می‌نشینم به تماشای
سقوط خویش، و گویی بین آسمان‌ها و زمین معلق مانده‌ام!
برزخ همین جاست!

شنبه...
یکشنبه...
دوشنبه و...



تقویم را ورق نزن، بدون او،
تمام روزها "غروب جمعه" است!
به دنبال چه می گردی؟

من را، از من نجات دهید، من به تازگی مُرده‌ام!
گویی این جمجمه‌ی یک وجبی، منظومه‌ی شمس‌ی است،
تمام جهان پیوسته،
به دورش می چرخد!

نه دست‌هایم خالیست و نه جیب‌هایم، آسمان شهرمان هم بارانی نیست.
گل‌های کوچکم در گلدانشان در حال رویش‌اند و هیچ‌کدام پژمرده نیستند!
سقفی هست و خانواده‌ای،
کاغذی هست و قلمی،
بومی هست و رنگی...
جانی هست و نفسی،
گیتارم نیز کوکِ کوکِ است!
این حجم انبوه برای چیست که امانم را بریده است.
زنهار...

به گمانم یک مشکل اساسی وجود دارد.
اندکی دلتنگم، گویی تنها جای یک نفر خالیست!
و افسوس که
تمام جمعیت جهانم به همان یک نفر خلاصه می‌شود!

می‌خواهد بشود یا نشود!
فوق فوقش هی چگاه به وصال نخواهم رسید و



یک قصه می‌شوم با پایانی تلخ و گس، درست همانند طعم
خرمالوی نارس و کال...

می‌خواهی بمان، می‌خواهی برو!

یا ویرانه خواهم شد، یا آواره در کوچه پس کوچه های پستِ خاطرات!

جهان، مملو از آدم‌هایست، که هیچ‌کدام

شبيه تو نیستند.

من همان دخترکی

که شهره‌ی چشمانش آوازه‌ی تمام شهر بود و

از تحسین آدمی، چنان خودستا شده بودم که گذر نگاهم

حتی به طور اتفاق، به خلق نمی‌افتاد!

تا که جانِ دل آمد و یک آن، به خود آمدم و دیدم دلی از من ربوده‌اند که سالیان سال است سر آن شرط بسته‌اند!

حال، مدت‌هاست که چشم به دنبال کسی هم‌چو جمال او، می‌پوید!

خودم را به در و دیوار کوچه‌ی علی چپ زده‌ام.

گویی هنوز دلتنگی مرا از پای در نیاورده است.

تو هم به رویم نیاور!

من دنیای خود را باخته‌ام،

من ویرانه‌ام

من خزانم،

به رویم نیاور. ...

نمی‌خواهم یک آن باورم شود که قرار است فصل‌های بعدی زندگی‌ام را همواره بدون تو ادامه دهم .

با خودت نگفتی، پاییز نزدیک است؟

مبادا بی‌چتر زیر باران، دلم بگیرد؟



نگفتی شاید در نبودت زندگی ام رنگِ زُمخت کابوس، بگیرد؟

با خودت نگفتی

شاید اسیرِ دستانِ بی‌رحمِ دلتنگی شوم و بغضِ ظالمانه گلویم را بفشارد؟

دنبالت آمدم، در پی‌ات گشتم.

نیمه راه

در بین انبوه تاریکی گم شده‌ام!

جانِ دل؟!!

بدجوری زمین خوردم،

"نمی‌خواهی دستانم را بگیری؟!!"

می‌گویند خدا، هیچ‌گاه دیر نمی‌کند!

هنوز هم شاید روزنه‌ی امید، گوشه‌ی جهان تاریکم باشد!

"شاید معجزه‌ای رخ بدهد، خارها گل بشوند!"

ای تو بهانه‌ای برای زنده ماندن،

گیسو در نبودت، میل به زیستن ندارد!

کاش از دنیای پوشالی من دور نشوی، که جهانم کنار تو زیباست.

درست در تاریک‌ترین و سردترین نقطه‌ی کور زندگی نشسته‌ام و زانوهایم را ب*غل زده‌ام.

غزل‌هایم باز هم برایت "تب" کرده‌اند.

چه هولناک است، تصور دنیایم، بدون تو. ...

می‌خواستم از تو دور شوم، یک آن به خاطر آمدی،

برایت غزل شدم.



یادت را دفن کردم تا که نیاید به سراغم اما،

پیچک دلتنگی روید!

این همه هیاهو برای چیست؟

نه من آدمِ رفتن‌ام،

نه تو آدمِ "فراموش شدن"

"جانِ دل"

پایان : ۲۶/۶/۱۳۹۹

«کافه نویسندگان مرجع رمان»

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می
خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و
منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس
بگیرید.

مدیریت: حسین نجفی، نگارداردان

انجمن: <http://forumcafwriters.xyz/>

وبسایت: <http://cafwriters.xyz/>

➤ دلنوشته عطر بهار نارنج
➤ نویسنده: گیسو آرامیس
➤ انجمن کافه نویسندگان



Cafe Writers
CSTG AA LIIGL2

اینستاگرام  [/http://instagram.com/cafewriters_xyz](http://instagram.com/cafewriters_xyz)